

سلسله ذهبيه

فخلفت الخلق لكی اعرف



معنای عرفان (بهدی الله لنوره من بشاء است) هر چیز را ما به حس در میابیم دو جهت دارد

۱- تعین و ماهیت که آنرا در اعتبار تشکیل داده و از چیزهای دیگر جدا میسازد.

۲- جهت تحقق و هستی که در همه چیزهای هستی پذیرفته اشترک داشته و بواسطه حقیقت داشتنش بذهن اشخاص ناقص درک نخواهد شد اگر چه تحقق آن و حقیقت داشتنش را بوجدان فهمیده و آن حقیقت را بالذات موجود میدانیم بخلاف جنبه ماهیتی که وابسته باعتبار، ذهن آنرا تصور میکند و از این جهت برای هر چیز غیر واقع هم میتوان چنین ذاتی تصور نمود و هستی ذات هیچ ماهیت یا جزء آن نمی باشد و گرنه هر چیز را که تصور می کردیم شك در هستیش نداشتیم زیرا هیچ چیز بدون ذات و جزعش تشکیل نخواهد گشت تنها فرق ماهیت های هستی پذیرفته و غیر واقع اینست که آنها باعتبار هستی و حق تحقق یافته و آثار پتان بر آنها مرتب است و اینها جز به تصور و اعتبار ما تحقق نداشته و آثار مختصه آنها برایشان نمی باشد و هستی ذاتی و حقیقی بذات خویش بوده و هست و احتیاج به سازنده ندارد و ماهیات چون حد میان وجود و عدم خاص خود هستند به تبع وجود و عدم موجود و معدوم می کردند هیچ حقیقتی از جهت حقیقت بودنش تعدد نخواهد داشت خصوص حقیقت وجود که بخودی خود متحقق و بهیچ وجه اعتباری غیر حقیقی نخواهد بود و سایر حقایق چون بجهتی از جهات غیر حقیقی و برای آنها حقیقتی میباشد نسبت به حقیقتشان اعتبار و تبعینند تنها از جهت حقیقت بودنشان متعدد نیستند نه از سایر جهات مثلا عکس های متعدد يك شخص از جهت اختلاف متعدد و از جنبه اشترک همه عکس يك شخصند این چنین محسوسات از جهت اشترک همه راجع بحقیقت هستی هستند اگر چه از جهت تعدد و امتیاز هر يك ماهیتی غیر از ماهیت دیگر دارند.

اشخاص عالم طبیعت در نور وجود ماهیات را بروش حکایت دیده و از روشنی وجود جز خیر که تعلق به آلت سامعه بطرز غیبت دارد دریافت نخواهند کرد از این جهت پیغمبران برای برداشتن

برده طبیعت صورحسیه از نظر مردم، بیرون بردن از دنیا و یا نمایندن نور الهی آمده اند چنانکه خداوند خطاب به حضرت ختمی مرتبت فرموده کتاب انزلنا الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور و در باره حضرت موسی و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور و ذکرهم بایام الله آورده است روز الهی ظهور و تجلی اوست که در آن هنگام همه ماهیات و تمنیات تاریک بتابش آن شمس حقیقت مرتفع گشته چنانکه ابر بتابش خورشید مضمحل و رو بنا بودی می رود پس توهم عده احمقی که پیغمبران برای انتظام امور مردم و ترس از انبیا دادن اعمال ناشایسته منحل به نظام بشری خدای غایبی تراشیده آنها را باورده و هت کرده اند باطل خواهد بود زیرا پیغمبران خدا را حاضر، شاهد، غیر غائب و انه علی کل شیء شهید خوانده اند، غیبت از هیچ مکان و چیزی ندارد نهایت بر حسب شعور و التفات اشخاصی از او غایب و غافلند، واضح است که شناخت و التفات بحاضر بفکر و واسطه نخواهد بود بشهود و حس التفات باو واقع میشود، معنی دھوت باو هم عبارت از حضور و مشاهده اش میباشد اگر چه او را به دیده شده نباید محدود کرد بلکه او برتر از ظهور و بطون و با هر دو حاصل و بدون او هیچ چیز ظهوری ندارد هو الاول و الاخر و الطاهر و الباطن آنچه از او می بینند نور او آنهم باندازه بیننده است لکن در آن هنگام او ظاهر و دیده میشود و التفات بنورش نیست چنانکه هنگام دیدن خورشید خودش دیده شده لکن در حقیقت بیش از نورش دریافت نشده است آنهم باندازه گنجایش بیننده زیرا دیدن اشخاص مختلف و از این جهت ماه شب اول را بر خیز نمی بینند و سایرین هم متفاوت تشخیص میدهند باینکه ماه دیده شده متفاوت نیست بنا بر این پیغمبران برای پرده طبیعت از نظر چشم مردم برداشتن و دیدن نور الهی آمده اند نهایت آن دیدن بدون تزکیه و پاکی چشم حاصل نخواهد گشت چنانکه دیدن پاره از محسوسات بدون میکروسکپ و مسلح نمودن چشم میگویند دیده نمیشود فکشفنا عنک غطاءک فنصرک الیوم حدید، و جوه یومئذ ناظره من کان یرجو لقاء ربہ فلیممل عملا صالحا و لا یشرک بعبادۃ ربہ احدا

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز
 مشو غافل ز شاهد بازی آخر
 شراب و شمع و شاهد جمله حاضر
 الم تر الی ربک کیف مد الظل

دیدن هیچ فعل بدون فاعل ممکن نیست از این جهت نفرمود بچگونگی امتداد ظل نگاه کن بلکه فرمود پروردگارت را نمی بینی چگونه سایه را کشیده است ظل و نور ذاتی نسبت بصاحبش جدائی نداشته و ثانی محسوب نمیکرد تنها نسبت به مظاهر ظهورش متفاوت است پس تنها اشخاص در پیدانمودن نور بهدی الله لنوره من یشاء، و اشرق الارض بنور ربها مختلف و شناسائی نور معرفت را مراتب و ایامی است.

۱- هویدا شدن شعاع و رسیدن باینکه موثری جز خدا نیست بتجلی آفاری در مقام علم-
 الیقین چنانکه پیش از طلوع آفتاب شعاعش آشکار میگردد تعبیر از این تجلی و علم در قرآن به نهراب نامتغیر، نور علم مقام صدر و اسلام و نور زندگی دل شده است.

۲- تجلی فعلی مانند دیدن ضیاء خورشید که در آن فعل شخصی دیگرگون بفعل الهی گشته عین الیقین برای او حاصل میشود و از آن به نهر شیر فطرت صاف اصلیه دل که بهوی و بدعت آورده نیست و نور ایمان قرآن بیان نموده است.

۳- تجلی صفاتی که بواسطه قرب الهی صفاتش در صفات حق نابود و سوزش عشق الهی را را در مقام فؤاد و روح دریافت نموده و از نهر خمر بهشت کامیاب و سیراب گشته چنانکه بحرارت خورشید چیزی می سوزد.

۴- تجلی ذاتی که هیچ چیز باقی نمانده حتی خود سالک و از رسیدن بمطلوب شیرینی نهر غسل وصول راجشیده و حقیقت عبودیت و روح عبادت که ادراک نابودی خود بتذلل دریافت شناسائی حق با و دیدن هر چیز را از او نائل گشته و همه را شئون حق دیده و مییابد بلکه خود در آنها تجلی و آنها را از خود اظهار مینماید وصال اینجا یکبارگی رفع خیال است چون باید باین قیامت کبری رسیده متحقق بان شود فرموده و لایصدنک عنها من لایومن بها و اتبع هوا پس باید از همه جدا شد تا بحق رسید.

اگر چه مصاحبت با اشخاصیکه این راه را پیموده سبب سرعت و پیمودن این راه می باشد از این جهت که نوع مع الصادقین وارد گشته و مجالست به اهل دنیا نارا و گردیده است همینست میان روی معاشرت و خلوت که در این شریعت وارد گشته و فرموده اند در اسلام عزلت نیست یعنی کناره گیری از اهل آخرت و اهل الله نیاید نه چنانکه بعضی توهم نموده اند مقصود این باشد که با اهل دنیا آموزش پذیرفته و با آنها در عقائد و امور مماشات نمایند و خدمت بتخلیق را کسی انجام میتواند بدهد که سیر جانب خدا نموده و اعیان ذوات موجودات را در علم حق مشاهده کرده استعداد و اسباب رسیدن بکمالات آنها را دانسته و میتواند آنها را بسعادت و کمالشان برساند و غیر از این شخص ممکنست در عوض پاک کردن بینی بینی اشخاص را معوف نمود و در عوض خدمت و اصلاح تباه و ضایع گرداند پس معنای تصوف برگزیدن حق تعالی و صوفی کسی است که او را پاک و برگزیده است نه اینکه تصوف پیش از شاه نعمت الله سربار جامعه بوده و آنرا تهزیب کرده است همچنین وجود که عین ذات حق و وحدت ذاتی اوست فلسفه و علت ندارد تا فلسفه اش را شاه نعمت الله بیان کرده باشد زیرا او وحدت ذاتی حق و ذاتی علت و فلسفه نپذیرد از این جهت این توهمات باطل و عبارتی هم که از شاه نعمت الله نقل شده بیان غایت ملاحظه توحید است نه وحدت وجود بالجمله همه این بافتنی ها را عقل جزئی اهل توهم بافته و بخیالشان باید روح تابع این عقل در بافتندگی شود با اینکه باید عقل پیرو روح در آنچه او یافته است باشد اهل وهم بمثل های بافتنی قانع و آنها را بسریافتن های اهل خدا ترجیح میدهند چنانکه کودک عروسک را در برابر عروس انتخاب میکند هر کس خبردار از آن وحدت شود خبر نتوان داد.

هیچ کس به خویشش زده نبرد بکوی او. بلکه پیاپی او رود هر که رود بسوی او تا خیر دارم از او بیخبر از خویششتم با وجودش ز من آواز نیاید که منم بیش از اینها هست اما گفتنش با تو روح القدس

گویدنی منش .

چون بیاید از تو نبود تار مو	هاشاق حقی حق آنست کـ و
شمس آید سایه لاگردشتاب	سایه ای و عاشقی بر آفتاب
عقل رخت خویشی اندازد برون	از دردل چونکه عشق آید درون

وحدت وجود از قبیل وحدت حجاب، (قطره) دریا و موج نیست .

و چیزهای دیگر با او متعدد نگشته چنانکه اینها چهارمیشود و نیز از قبیل وحدت اشراق

نیست زیرا نور نسبت بمراتب متعدد و متفاوت و در وجود هیچ گونه تعدد و مراتب نمیباشد زیرا با واحد ذاتی چنانچه با چیزی فرض شده متفرد شوند اگر ذاتش باقی باشد بدون وحدت خلاف فرض ذاتی بودن وحدت و اگر ذاتش هم باقی نیست با اوجیزی فرض نشده است.

حکمت نظری خصوص وحدت وجود و حکمت عملی یعنی جلا و قلب و تجرد از علایق و اغیار برای تذکر خدا و شناسائیش، در آیات، اخبار و کلمات اولیاء پیش از جناب شاه نعمت الله از قبیل حضرات چنیده، نجم الدین کبری و شیخ علاء الدوله سمنانی بیان شده و اهل عقل هم تمسک با آنها کرده اند چنانکه در اسفار بیان آنها و غزالی آورده شده است و ابتدا اسم از اشخاصی که بعد از آنها سلسله هائی بنامشان تشکیل داده شده نبرده اند - سرسلسله اولیاء جزائمه خصوص حضرت امیرالمومنین نتواند بود از اینجهت بزرگان همه خرقه یعنی نور ولایت و معانی دریافتی خود را باورساییده و او از حضرت پیغمبر دریافت نموده است. زیرا غرض از اظهار تصوف و درویشی بیان این بوده که خلیفه خدا را حضرت مولی الموالی و خلفاء ظاهر را جانشین حضرت پیغمبر بر حسب ظاهر و اشتغال بمنصب سلطنت دنیوی معرفی نمایند چنانکه معی الدین در فرض داودی گوید،

فاما الخلفه اليوم فمن الرسل لعن الله... فالخليفة عن الرسول من ياخذ الحكم عنه
 بالنقل او بالاجتهاد الذي اصله ايضا منقول عنه و فينا من ياخذ عن الله فيكون خليفة عن الله
 بعين ذلك الحكم... فله خلفاء في الارض ياخذون من معدن الرسول... هر کس از حضرت پیغمبر
 بسبب نقل حکم را دریافت یا باجتهاد که اصلش نیز از آن حضرت نقل شده خلیفه پیغمبر خواهد بود نه
 خلیفه خداوند در جمله عرفا و در اویش کسانی هستند که حکم را از خداوند دریافت کرده خلیفه
 خدا میباشند.. پس خداوند را در زمین خلیفه هاست که علم و حکم را از همان معدنی که حضرت
 رسول گرفته دریافت مینمایند، نیز در همین قص گفته است فاجعل بالک لاخبارات الحق عن عباده یعنی
 دل را متوجه بحق نموده تا خلیفه او را بشناسی نه از گفتار مردم بلکه خلیفه ظاهری را م هنگامی
 خلیفه پیغمبر (نه خدا) می شمارد که عادل باشد و انما جاء القتل في الخلافة الظاهرة وان لم يكن لذلك -
 الخليفة هذا المقام (الخلافة عن الله و اخذ الاحكام منه) وهو خليفة رسول الله ان عدل (زیرا حضرت
 پیغمبر در مداردی فرموده است حاضر بنائب برساند یعنی پیغام به حاضر داده برای غائب) هیچ وقت
 زمین بدون حجت که میان مردم بوده و بواسطه او شناسائی خداوند که قیبتش از طرف خود مردم
 است حاصل گردد و از همین جهت باید هنگام غیبت حجت کلی الهی از انظار ظاهری حجتی در
 میان مردم داشته باشد و آن حجت حق و آن حضرت باشد تا وسیله شناسائی غرض از آفرینش میسر
 باشد اگر چه غیبت آن حضرت از طرف مردم بوده و او در همه جا حاضر است زیرا اگر چنین حضوری
 کافی بود برای خداوند نیز خلیفه لازم نبود بنابراین سلسله اولیاء هیچ وقت منتفی نبوده تا
 بدایت داشته باشد و سرسلسله آنها حضرت رسول و حضرت امیرالمومنین یعنی نورانیت ایشان که
 ازلی خواهد بود و آن سلسله ظهور تاملش در ظاهر بواسطه حضرت رضا اننتشار یافته و بواسطه پاکتی،
 خلوص و بقاء، بسلسله الذهب نامیده شده است از همین جهت روایاتی که همه را و ابائش امام بوده
 بر روایت سلسله النسب نامیده میشده چنانکه شیخ بهائی در حاشیه حدیث دوم شرح اربعین خود
 تصریح کرده است.

در کلمات حضرت سید علی همدانی چنین وارد شده است: هر کس از معتقدان طریق ماست یقین باشد که خداشناس خواهد شد از بس که این سلسله را سلسله الذهب میگویند، چنانچه نبوت بس نسل ابراهیم خلیل الله است همان سبیل و معرفت در این طریق ختم شده است.

لاهیجی در او آخر شرح کلمه را از گفته است، هدایت، چون سخن بمرکز دایره وجود که کامل و هادی زمانه است و سلسله او منجر شد، ذکر سلسله الذهب نمودن که چون زرسرخ از همه غشها پاک است، و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتمام در او زده باعلی مرانب کمال که لایق استعداد خود بود رسیده است، مجلسی اول در تشویق السالکین گوید، علت غائی ایجاد چنین و آنس شناخت حضرت باری است و اقرب طرق معرفت رب العالمین، بطریق زهد و انقطاع از خلق و مواظبت بر طاعت و عبادت، اکنون جمعی پیدا شده اند که ایشانرا از شریعت خبری نه و از طریقت اثری نه انکار این طریقه حقه مینمایند بنا بر عدم وقوف و قلت تدبیر آیات و اخبار ائمه اطهار و بمتابعت نفس غدار که ثمره او حسد و عناد و تعصب است اگر چه مشهور است، شب پره گرد وصل افتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نگاهد

حتی محمد پارسا که از مشایخ نقش بندیه بوده چنین گفته است: معروف کرخی در علم باطن بامام علی بن موسی الرضا انتساب دارد طریق او طریق ائمه اهل بیت اباهن جد است و سلسله ائمه اهل بیت در علم ظاهر و باطن از جهت بیان عزت، نقاست و تعظیم شانش بسلسله الذهب نامیده میشود.

پس بر حسب انی جاعل فی الارض خلیفه، خطبه ۲۰۴ بدانید بندگان که نگاهدارنده علم الهی هستند آنچه از اسرار (استعداد و حالات اعیان و اشخاص و معاملات باطنی آنها را بخداوند در علم حق دیده) و باید نگاهداشت نگاهداشته و چشمه های علم الهی را جاری میسازند تا از آن عالم بکلی مخیر شدند اهل خود را چون نبی شاهر کنند.

بسیب ولایت اتصال بیکدیگر دارند نومولایت مانند زنجیر در آنها سازی سلسله آنها سلسله ولایت، انتساب آنها بیکدیگر و آن سلسله منقطع نخواهد گشت.

اولیاء و اوصیاء از بعد هم میرسد پیوسته با نور قدم گفتمت از پیر اصل آن راه دان کانتسایش میرسد از کاملان کاملان اکمل این سلسله نیست جز معصوم شاه قافله سلسله خوانند این شان انتساب راه پیران ذهب را در زهاب بواسطه محبت و عشق اتصال و ملاقات حقیقی بیکدیگر دارند که تنها بسطح ظاهر مانند ملاقات اجسام از این جهت نفس یکدیگر شده اند.

همت عشق از همه برتر بود رفتنش چون از خود آسانتر بود جای سیراب کننده از یکدیگر نوشیده بسیرابی باز میگردند.

دری زانوی غیرت بر نشست خوردن می را کمر درانه بست شك، اضطراب و بدگمانی با آنها آمیزش نداشته و غیبت در آنان شتابان نیست.

از زبان تا چشم کو پاک از شك است صد هزاران سال گر گویم اندک است زانکه اهل راز را حق پاسبان فضل حق گفته است با ایشان یکان

آنها نسبت بسایرین مانند تنم برجسته و پرتری که از میان تنم‌ها بمدازهاکی و خالص نمودن گرفته و انتخاب شده آنها از میان نیکان برگزیده گشته‌اند.

ره مرض ایندسوی قرب دوست مفزایشانندو کونین همچو پوست

عاشق و معشوق باقی باقی است باقیانرا دست شاهان ساقی است

خوشا بحال صاحب دل سلیم که از کسیکه او را راهنمایی کرد پیروی کند و از هلاکت اندازد

دوری گزیده به بینائی شخص بنیا و فرمان برداری هادی و راهنما بر اہ سلامت رسید.

پس بگردوری ولیی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است

زانتظار روز رستاخیز رست چون گرفتش از این گرداب شست

و اتقاقی حکماء و عرفا از جهت ادله عقلیه و کشف همیشه حجت خداوند در میان مردم

میباشد و سرسلسله همه آنها حضرت پیغمبر و حضرت امیرالمومنین است و اولیاهمان شترانی هستند

که سلسله روش آنها را حضرت پیغمبر دید و جبرئیل عرض کرد بارشاهان اوصاف حضرت علی

میباشد زیرا اوصاف آن حضرت در آنان و بدان اوصاف متحقق و متحمل اند و هیچیک از اولیاء

جزء نمیتوانند سرسلسله باشند.)



حاج میرزا حبیب خراسانی

ما بدین درگه بامید گدائی آمدیم
بنده آساره بدرگاہ خدائی آمدیم

خسته دل پر بسته پا بشکسته دست آشفته جان
سوی این در با همه بی دست و پائی آمدیم

پادشاهان جیبه میسایند بر این خاک ماه
ما گدایان نیز بهر جیبه سائی آمدیم

خاک درگاہ همایون تو چون فر هاست
از بی تحصیل ایسن فر همائی آمدیم

وعده دادی بینوایان را که درماندگی
در گه درماندگی و بینوائی آمدیم

بنده را راهی نباشد جز بدرگاہ خدا
زانکه ما بنده توئیم و تو خدائی آمدیم